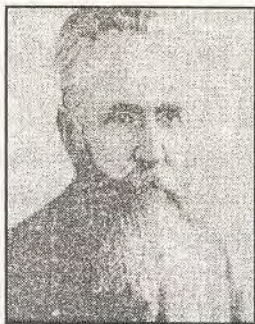




در موزه آسیایی

(به یاد روز نبرگ)

بخش پنجم



خلاصه کتاب مع المخطوطات العربیة نوشته کراچوفسکی

ترجمه ولی الله قیصرانی*

سانسکریتی - که در موزه کار می‌کرد - بیان می‌نمود. او معمولاً جهت نوشتن کارت‌ها به آنجا می‌آمد. نوشتن کارت‌هایی که به لحاظ من رمزی ناگشوده بود.

به هر تقدیر، در بازدیدهای گاه و بی‌گاه خودم از موزه، توجهم به ظاهر شخصیت شگفت‌انگیزی جلب می‌شد. صاحب این شخصیت پیوسته از آن سوی گنجه‌های بی‌نهایت مرموز نمایان بود و گاه در صورتش نگرانی موج می‌زد. آن سان که همیشه رفتاری متغیر و بل ضد و نقیض داشت. او همان دانشمند یهودی «س. ا. وونر» بود که آگاهی بسیاری نه تنها در رشته تخصصی‌اش بلکه در کتاب‌های روسی سده هجدهم داشت. وی نیز از اعضای علی‌البدل موزه به شمار می‌رفت. «کتابخانه فریدلاند» خصوصاً با او جان تازه‌ای یافته بود. این کتابخانه حاوی مجموعه معروفی از دست‌نوشته‌ها و کتاب‌های یهودی بود. گروه مزبور از پیش، مدت‌های مدیدی در آنجا کار می‌کردند. اما از آغاز سال ۱۹۰۶ که دانشگاه را تمام کردم و بازدیدهایم از موزه فزونی یافت، «ا. ا. لم» همچنان یگانه گنجور آنجا شد و دیگران فقط به عنوان کارمندان خارج از تشکیلات موزه کار می‌کردند.

در آن وقت من از دو جهت با موزه آسیایی تماس داشتم: نخست به لحاظ اندیشه‌ام در باب «رساله استادی»، تمام توجه خودم را بر این معطوف کرده بودم که بر روی تحقیق و نشر آثار «و. ا. دمشقی»، شاعر عرب سده دهم، کار کنم. در این خصوص به دو دست‌نوشته از وی - در موزه - برخورد؛ و با پافشاری به گشودن مشکلات آنها، استنساخ و سنجیدنشان با یکدیگر پرداختم. فهمیدم آن دو، مربوط به دوران متأخر هستند و وضع خوبی هم ندارند. چه با حروف ناخوانا نوشته شده بودند و یکی از آنها نیز غلط‌های بسیاری داشت. طوری که برای من که دانشجوی جوانی بودم و داشتم تجربه کسب می‌کردم، آینه غصه زیادی شده بودند. بسا که مرا دچار

یکی از روزهای زمستان سال ۱۹۰۳، «بوریس الکساندروویچ تورایف» هنگام سخنرانی در باب تاریخ حبشه، ناگهان توجهی معمولی به حصار همیشگی جایگاه بالای سر من کرد و آنگاه مرا مورد خطاب قرار داد که: «لازم است طبع «پرشون» را ببینی. من آن را ندارم، در «موزه آسیایی» پیدا می‌شود. همانجا آن را از «لم» بخواه»، البته برای دانشجوی شهرستانی طبقه پایین جامعه سخت بود کمرویی‌اش را کنار بگذارد و به کتابخانه جدیدی برود. به علاوه شنیده بودم کار تحقیقی در آنجا، اجازه مدیر را لازم دارد.

در آن زمان «موزه آسیایی» در عمارت قدیمی جنب ساختمان اصلی فرهنگستان، در کوچه «تاموگنی» روبروی «موزه مردم‌شناسی و نژادشناسی» قرار داشت. این موزه، به معنای کامل کلمه، باقی نمانده بود. زیرا در آن جز کتاب‌ها و دست‌نوشته‌های شرقی چیز دیگری وجود نداشت. در آن زمان، من نسبت به موزه آسیایی و دو تا از نماینده‌هایم آگاهی یافتم؛ با حبشه‌شناسی آغاز کردم نه با عرب‌شناسی و با کتاب‌ها نه با دست‌نوشته‌ها. پس از آن، موزه برای من سال‌های طولانی دور دست‌تر از دانشگاه یا کتابخانه عمومی قرار گرفت. اما در آن وقت نمی‌دانستم که با گذر زمان آن دو راه، تقریباً به طور کلی، کنار خواهد زد و آن مردم و بلکه تمامی آن تشکیلات خصوصاً به من نزدیک خواهند شد.

در سال‌های دانشجویی گهگاه و اتفاقی به موزه آسیایی می‌رفتم. در آن زمان کتابخانه دانشگاه، با کتاب‌های گوناگونی که داشت، تمام نیازهای ما را بر طرف می‌کرد. البته از لحاظ من دست‌نوشته‌ها هنوز ناشناخته می‌نمودند، اما هرگز نشنیده بودیم که اهمیت خود را از دست بدهند. با وجود این آگاهی‌ام را از موزه بیشتر کردم. به ویژه با عنایت به آنچه دوست شرق شناس گرانقدرم، «ا. فریمان»، کارشناس مطالعات ایرانی و

* دکترای فلسفه اسلامی.

ناامیدی و احساس شک در توانایی‌ام می‌کردند.

باری اتفاق می‌افتاد که گهگاه «ف.ر. روزن» با نشاط همیشگی ویژه خویش وارد موزه می‌شد. پس با خوشحالی معمولی خودش به من، که داشتم بر روی آن دو دستنوشته کار می‌کردم، توجه می‌نمود و می‌پرسید: «حال واءواء کوچکات چطور است؟». من نیز طبق معمول جرأت نمی‌کردم با او از غم‌های کوچکم سخن بگویم. با این امید که آن را وقتی انجام دهم که کارم نزدیک به اتمام است. اما بدبختانه تصور نمی‌کردم آن زمان موعود، وقتی باشد که او مُرده است.

دومین جهتی که مرا به موزه آسیایی در می‌پیوست، مربوط به کاری می‌شد که مدت‌ها از روزن مخفی کرده بودم. چه به سبب زیاده روی بسیارم، از سرزنش وی می‌ترسیدم. البته این کار تحت تأثیر توجهات «لم» صورت می‌گرفت. همو که به طور خستگی‌ناپذیر و بدون ناراحتی مطالعات قبلی را انجام می‌داد. روزن معمولاً در کارش مجبور نمی‌شد به معادل‌های عربی توجه کند. بنابراین رفته رفته نسبت به من که عربی می‌دانستم، احترام فروتنانه‌ای قابل می‌شد و البته به خاطر این که در آن زمان به مباحث عربی - مسیحی می‌پرداختم، بسا با پرسش‌های گوناگون و با لحن ناخوردن خویش مرا مخاطب قرار می‌داد. اما به لحاظ من اینگونه محاورات، با چنین دانشمند طراز اولی، فایده‌ای کمتر از مطالعات مرتب نداشت. «ا.ا. لم» در تمامی عمرش مشغول جمع‌آوری مواد علمی جهت تحقیق عمیق‌اش در باب اسطوره میکائیل سر دسته فرشتگان بود، لذا یک بار تقاضا کرد تا برایش از شهر گوتا دست‌نوشته بزرگی را بنویسند و بفرستند که حاوی اشعار غنایی قبلی بود. در این دستنوشته گزارش عربی بی‌نظیری درباره آن اسطوره وجود داشت. من هم، با تأثیر پذیری از وی، مجذوب اسطوره مزبور شدم. طوری که تصمیم گرفتم تمامی آن دستنوشته را و انویسی کنم. بر خلاف دستنوشته‌های مربوط به «واءواء»، این یکی به خوبی واضح بود، و کار اساسی بر روی آن فقط نیروی عضلانی بدنی را می‌طلبید. البته وقت لازم جهت نوشتن بیش از سیصد صفحه، زمان کمی نبود. به هر تقدیر، وقتی تمام آن را نوشتم، تصمیم گرفتم نزد «روزن» به گناهم اعتراف کنم. اما - خلاف انتظار من - او خشمگین نشد و با کمال خوشحالی گفت: «کار بزرگی است، تو رساله‌ی استادی درباره واءواء و رساله دکتری او (لم)، درباره میکائیل را می‌نویسی». لیکن این کار هرگز انجام نشد و آن نسخه از آن زمان تا این لحظه، روی دست من مانده و جز مواردی، جهت برخی گفتارهای کوتاه، فایده دیگری برای من نداشته است.

از سوی دیگر به لحاظ من مجموع شرایط آن مکتب، بی‌اندازه مفید واقع شد. مکتبی که فقط اختصاص به دستنوشته‌ها داشت و با آن در موزه

آسیایی زندگی می‌کردم. بزودی بی‌پروایی من نمایان شد؛ چه در سال ۱۹۰۷ حادثه نامنتظری رخ داد. و آن، این بود که مطالعات من، در ارتباط با رساله‌ام، ناگزیر مرا به مطالعه اشعار «متنبی» کشاند. همان وقت تأسف می‌خوردم چرا دستنوشته مخصوص یادداشت‌های شاعر و فیلسوف نامدار، ابوالعلائی معری، بر این اشعار نزد ما یافت نمی‌شود. روزنبرگ و هم «لم» با تته پته همیشگی خود، جای آن دستنوشته را از من سراغ می‌گرفتند. من پاسخ می‌دادم که در شهر مونیخ است. البته به این پرسش هیچ اهمیتی نمی‌دادم. اما تقریباً بعد از دو هفته از آن جریان، یک‌بار به خاطر کار معمولی خویش درباره واءواء به همان جای همیشگی و سر آن میز چهار گوش آمدم که دیدم خود دستنوشته‌ی مونیخ، آنجاست. پس با شگفتی تمام، شروع به واریسی آن کردم، در حالی که «لم» و روزنبرگ آن طرف پشت میز کوچکی نشسته بودند و از روی کنجکاو و واکنش‌های مرا، بر اثر دیدن دست‌نوشته مزبور که وجودش نامنتظر بود، دنبال می‌کردند. چنین می‌نمود هنگام فرا رسیدن زمان لازم برای کار من، آنان مخفیانه اقدام به نوشتن پیغامی جهت ارسال آن دستنوشته از مونیخ به موزه آسیایی کرده بودند.

باری در سال ۱۹۰۸، بلافاصله شش ماه بعد از امتحان استادی، به شرق مسافرت کردم. جایی که در زندگی و دست‌نوشته‌هایی غوطه‌ور شدم که کمتر از مال موزه آسیایی بودند. پس از بازگشت از شرق، در سال ۱۹۱۰، همچنان مدت زیادی دور از موزه به سر بردم؛ چه سرگرم نظارت بر کتابخانه زبان‌های شرقی بودم که در آن زمان تأسیس شده و به نام روزن بود. بیشترین وقتم را جهت سامان دادن این کتابخانه جدید صرف کردم. تا این که بعدها به لحاظ عادت نداشتن به ایراد سخنرانی در دانشگاه و هم نیاز به آمادگی در این امر، همه اوقات روزانه‌ام را بدان اختصاص دادم. طوری که بسیار وقت‌ها دیدار از موزه میسر نبود. البته به این کار، کارهای دیگری هم اضافه می‌شد.

فی‌المثل در موزه آسیایی، فرد کارشناسی در عرب‌شناسی وجود نداشت. لذا مدیر فرهنگی آنجا، زالمان - همو که دانشمند پیر کم نظیری به شمار می‌رفت - می‌خواست هر کاری را خودش یک تنه انجام دهد و گمان می‌کرد فرصت این کار عرب‌شناسی را هم دارد. بنابراین شخصاً توضیح ویژگی‌های دستنوشته‌های شرق نزدیک را، که تازه به موزه می‌رسید، به عهده می‌گرفت. او از من هیچ پرسشی نمی‌کرد، مگر در برخی حالات دشوار و در باب برخی تک نسخه‌های این دست‌نوشته‌ها، تا این که اصل آنها را از برایش روشن کنم. بدینسان با خوشنودی بسیار توانستم از نسخه شگفت‌انگیزی مربوط به دستنوشته‌ای از سده دوازدهم، یعنی الآثار الباقیه عن القرون الخالیة ابوریحان بیرونی خوارزمی نامدار،

بهره‌مند گردم. این نسخه‌ای بود که تقریباً همان زمان در ایران خریداری شده بود. در این فکر بودم چیزهایی را که ندارد به آن اضافه کنم. پس برخی قسمت‌های آن را وادار کردم تا با آن، افتادگی‌های طبع زائغی نامدار را پُر نمایم. گمان می‌کردم بعدها می‌توانم این بخش‌ها را منتشر کنم. اما کار سخت‌تر از آن چیزی بود که گمان داشتم؛ طوری که این نسخه همچنان تاکنون روی دست من مانده و منتظر نوبت است.

روزی در میان کتاب‌های رسیده، کتاب جدیدی یافتیم که یافتن آن خوشحالی بزرگی برایم به همراه داشت. این کتاب دست‌نوشته یکی از مجلدات تاریخ ابوغلی مسکویه بود که با خط زیبای در آسیای میانه - در زمانی پیش از سده‌ی دوازدهم - نوشته شده بود. همان مجلدی که یاقوت حموی جغرافی‌دان - زمانی که در مرو به سر می‌برد - خوانده بود.

البته این امر نیز به مرور زمان روشن شد، آن هنگام که یاقوت در شهر قزان بود، نسخه دیگری از همین مجلد را دیده بود؛ چه، بر آن برخی کلمات به خط همو دیده می‌شد. پس از آن در آسیای میانه مجلدات سه‌گانه باقی مانده را یافتیم، و دوباره برایم این حقیقت قدیمی ثابت شد که: «کتاب‌ها ارزش ویژه خود را دارند». بخت همچنان یار بود. ضمن دست‌نوشته فرسوده‌ای، در مجموعه جدیدی از بخاری، دیوان اشعار ذوالرّمه را باز یافتیم که بادیه نشین پیشین و شاعر بزرگ اموی در سده هشتم بود.

باری زالمان - مدیر موزه - در سال ۱۹۱۶ درگذشت. همان زمان مشغول سامان دادن به دست‌نوشته‌های بسیار گوناگون در موزه آسیایی بودم که در مدت جنگ، از جبهه قفقاز آورده شده بودند. بیشتر آنها، دست‌نوشته‌هایی بودند که با پافشاری و فریاد، حکایت از ضرورت یک عرب‌شناس در موزه آسیایی می‌کردند. بنابراین در دسامبر (کانون اول) ۱۹۱۶ الدنبرگ، مدیر جدید موزه، مرا جهت انجام کار اساسی بر روی آنها دعوت نمود. این امر، برای من جشن بزرگی بود. خدمت من در موزه آسیایی زمینه کاملی برای مواد علمی محتوای آن دست‌نوشته‌ها فراهم می‌کرد. به گونه‌ای که اکنون می‌توانستم با آزادی در آنها غوطه‌ور شوم. تا آن اندازه که نیرو و وقت لازم جهت تماس با آنها را در هر ساعتی از شبانه‌روز داشتم. بدینسان من و دیگران پیوسته کار می‌کردیم. وقت کار محدود نبود، بجز مواقعی که جهت گنجینه کردن کتاب‌ها صرف می‌شد. گاه کار شخصی با کار موزه تداخل می‌کرد. طوری که حد و مرزی برای آن شناخته نبود. لذا گهگاه ما جوانان به «لم» می‌خندیدیم. چه او کارت‌های کتابخانه را جهت نوشتن به خانه می‌برد، و نیز بسیاری از کارمندان موزه در نیمه دوم روز کار می‌کردند و بسیاری دیگر تا آخر شب در آنجا می‌ماندند. البته این امر از لحاظ شخص الدنبرگ کاری معمولی بود.

زمان مدیریت الدنبرگ به ویژه سال‌های ۱۹۱۷ - ۱۹۲۵، بهترین دوره درخشش موزه بود. زمانی که - در حقیقت - آنجا به طور نامشهود مرکزی جهت تمام شرق‌شناسی علمی در لنینگراد شد. زیرا دوره واحدی در محدوده معینی از زمان برای آنجا پیش آمده بود که در آن همه زبان‌های شرقی - که در گذشته از هم پاشیده بودند و نیز بخش شرقی انجمن آثار باستانی، که جای «انجمن شرق شناسان وابسته به موزه آسیایی» را برای چندین سال گرفته بود - نقش بازی می‌کردند.

سال‌های ۱۹۱۶ - ۱۹۲۱ برای من فقط دوره پرداختن به دست‌نوشته‌های تکی نبود بلکه به مجموعه‌های کامل و یا به گنجینه‌هایی از آنها مربوط می‌شد. طوری که گهگاه با بسیاری خود، مرا می‌ترساندند. اما برخورد همیشگی با مواد زنده که پیوسته تنوع می‌یافت، به ویژه به نو شدن آگاهی من و سرعت بخشیدن به کار علمی مدد می‌رساند.

قبل از هر چیز، واجب بود به مرتب نمودن بیش از هزار دست‌نوشته بپردازم که به «مجموعه قفقاز» معروف، و از جبهه جنگ آنجا فراهم آمده بود. هر هفته بسته‌ای از آنها به دستم می‌رسید. گاهی وقت‌ها این جریان مداوم، مرا از خطر غوطه‌ور شدن می‌ترساند. البته در بیشتر مواقع این دست‌نوشته‌ها، درجه دو بلکه بیشتر آنها درجه سه بودند. با وجود این، مشاهده آن حجم بالا، قضاوت سریع در مواد جدید را به من یاد می‌داد و دید مرا در تمام زمینه‌های نوشتن گسترده می‌کرد. مجموعه مزبور برای نخستین بار در زندگیم تصویری نمایان از سیمای ادبی یکی از بخش‌های جهان اسلام به من می‌بخشید که در ارتباط با فرهنگ عربی بود. در مقابل چشمم کتاب‌های تربیتی و نوشته‌های علمی محض، و خلاصه تمام دوره‌های درسی می‌گذشتند که همه نسل‌ها را طی صدها سال، تا سده بیستم، بلعیده بودند.

باری همین که بر آن موج عظیم فائق می‌آمدم، دیگری مرا به جدیت بیشتر - نسبت به قبلی - وادار می‌کرد؛ یعنی تدوین دست‌نوشته‌هایی که پس از مرگ روزن به جای مانده بود. و هم آنهایی که در آن زمان از شاگرد پیشین وی، ف. ا. ژوکوفسکی به موزه می‌رسید. او شرق‌شناس نامدار و کارشناس در مطالعات ایرانی بود که در سال ۱۹۱۸ درگذشت. در آن وقت گمان می‌کردم روزن را، در آخر عمرش، نسبتاً از نزدیک می‌شناسم. اما فقط پس از پژوهش‌هایم در دست‌نوشته‌ها و نامه‌های گسترده وی توانستم به ارزش واقعی این شخص بزرگ و دانشمند جهانی پی ببرم. کارشناسان، در تمام کشورها، به ارتباط با وی مباحثات می‌کردند. چه او سامان دهنده شرق‌شناسی روسی بود. از مکتب وی، ستارگان علمی برجسته ما نظیر الدنبرگ، مار، بارتولد و افراد بسیار دیگری بیرون آمدند.

کارهای علمی وی (روزن) که منتشر نشده بود، تحقیقات ناقص، چرک نویس‌ها، مدارک تاریخ زندگی و نامه‌هایش، همگی موادی را جهت انتشار در تمام زندگیم پیشکش می‌کرد. هر چند که بعدها بسیاری از آنها استخراج نشد.

به علاوه در همان سال‌ها دست‌نوشته‌های گریگوریس قدیس، از کاخ زمستانی، و مجموعه بزرگی از بخش سابق امور تربیتی وزارت خارجه و نیز مجموعه بخاری - که آن را ایوانف گردآورده بود و رفته رفته زیاد می‌شد - به موزه رسیده بود. این امر که لازم بود هر دست‌نوشته عربی از زیر دست من بگذرد، آدمی را قادر می‌ساخت تا به آسانی بفهمد من در چه دریایی غوطه‌ورم. و کارم - که پیوسته مواد علمی جدیدی، آن را در سطح بالایی نگه می‌داشت - از چه تداومی برخوردار است.

خلاصه سال‌های ۱۹۱۶ - ۱۹۲۱ برای من، دوران درگیری مداوم در دست‌نوشته‌های موزه بود.

در اواخر سال ۱۹۲۱ به عضویت فرهنگستان درآمد. حسب قانون جاری در آن زمان، می‌بایست کارم را در موزه ترک می‌کردم. البته این امر مرا از کار در آنجا (موزه) منع نمی‌نمود. در سال بعد هم به من پیشنهاد شد تا به عنوان رئیس بخش تاریخ یا زبان و ادبیات فرهنگستان کار کنم. مقام مذکور در آن زمان تازه تأسیس شده بود. البته کار در این گونه شغل‌های جدید سازمانی اداری، بستگی به صدور اجازه نامه سرپرست دائمی فرهنگستان - س. ف. اللنبرگ - به هنگام مسافرت‌های متعدد وی داشت. همین اندازه بگویم این پست‌ها به مدت هفت سال پای مرا از موزه برید. طوری که بسیار اندک، کار علمی شخصی خودم را انجام می‌دادم.

در همین زمان موزه آسیایی قدیم به آخر خط رسیده بود. پس در سال ۱۹۲۵، به مناسبت دویستمین سالگرد تأسیس فرهنگستان، موزه به ساختمان جدیدی، بالای کتابخانه آنجا (فرهنگستان) منتقل شد. سپس سازمان‌های دیگر شرق‌شناسی فرهنگستان یکی شدند و جملگی به «انجمن شرق‌شناسی» تغییر نام یافتند. آنگاه دوره جدیدی آغاز شد. در ساختمان جدید، ناچار باید تا طبقه دوم می‌رفتیم. این کار برای بسیاری، از لحاظ جسمانی آسان نبود. روزنبرگ نخستین کسی بود که مزه آن را چشید. زیرا در سال‌های آخر، بیمار شد و گهگاه به سختی از جایش تکان می‌خورد. به شکلی که پس از رفتن به ساختمان جدید، تمام توان خویش را از دست داد. پزشکان هم مدت زیادی نمی‌توانستند جلو پیشرفت سل کهنه او را بگیرند. لذا در مقابل چشمانمان، آخرین گنجور موزه رو به نیستی می‌رفت. روزنبرگ در حال مردن هم دانشمند پرشوری بود. چه در آن ساعات کوتاه شبانه، و هم در آن لحظات کوتاهی که درجه حرارت بدنش

به چهل می‌رسید و از دیدن دوستانی که به دیار باقی شتافته بودند محروم بود، باز شرح حال و یادداشت‌هایی از برخی قسمت‌های برگزیده شاهنامه آماده می‌نمود که خود از بهترین استادان آن بود. بدین سان کتاب کوچکی با چاپی شیک منتشر شد که آخرین کار وی بود. اما درینا که پس از مرگش به بازار آمد.

۲ - دست‌نوشته‌ای یگانه و دانشمندان دوازده زبانه

در دوران عرب‌شناسی ام بیشتر دست‌نوشته‌هایی را می‌دیدم که کسی به آنها پی برده و از دیرباز بازیافت شده، اما با سر و صدا و هیاهو همراه بودند با وجود این، داستان ورود تدریجی آنها به جهان دانش، گهگاه با اسطوره‌ای جادویی تداعی می‌گشت. بدین معنا که در این داستان اسطوره‌ای، مجموعه‌ای از افراد نقش بازی می‌کردند که، به طور نا منتظر، پایگاه آنان با هم مرتبط بود. و اگر چه موضوع آن (داستان) بدون دستکاری به جای مانده، اما تصویری هدایتگر جهت کار دسته جمعی ایجاد می‌کند که از سویی بسیاری از دانشمندان ملت‌هایی را به خود جذب می‌کند که افراد مستعد برجسته فعال پاکدل و میراث قدیمی عرب‌شناسی تمام عیاری دارد و هم ویژگی‌های نژادی آنان - در مقابل چشم ما - به استقلال رسیده است. و از سوی دیگر تمام شرق و غرب را علی‌رغم گوناگونی شکل‌های ظاهری آنها مجذوب خود می‌سازد. در واقع آن تصویر جذابی است که نیروی مشخصه‌ای در کناره‌های خود دارد و همانند «نور خورشید بر قطره کوچک آب است» که جنبش خستگی‌ناپذیر فرهنگ انسانی را منعکس می‌نماید.

در سده دوازدهم، شاعری عرب در قرطبه (کردوا) زندگی می‌کرد که در محافل درباری بسیاری از شاهزادگان اسپانیا از شهرت کمی برخوردار بود. همان شاهزادگانی که حکومت قرطبی را بین خود تقسیم کرده بودند. اما مردم کوچ و بازار و جاهای دیگر - که آدم‌های ساده دلی بودند - با این شاعر ما نه تنها در قرطبه، بلکه در شهرهای دیگر اندلس - اشبیلیه (سویل) و غرناطه (گرانادا) - همانند مهمان عزیزی برخورد می‌کردند. زبان مادری شاعر ما، زبان عربی بود. اما قیافه وی با چشم‌های کبود و ریش طلایی مایل به قرمز نشان می‌داد در بین اجدادش یک نفر وجود داشته که خودش از نژاد اروپایی بوده است. انسان که نامش هم، ابن قزمان، نامی بود که نزد عرب‌ها و اسپانیایی‌ها یکسان تلفظ می‌شد.

در اشعارش از نمونه‌های عربی قدیمی با زبان شیوای سنتی جهت تعریف و تمجید پیروی نمی‌کرد. اشعار زنده با نشاط او چیزی بیش از عشق و شراب در برداشت. با اشاراتی که زیاد هم خالی از استمداد این شاعر مسکین دوره گرد نبود. استعداد بالایی وی - در هر بی‌تی - تصویر صافی

درخشانی از تمامی آداب زندگی به وجود آورده بود؛ و بسیاری از مضمون‌های شعر عاشقانه بی‌پرده را در برداشت. این قزمان زبان سنتی را تقریباً به کار نمی‌برد. بلکه به کارگیری گویش محاوره‌ای مردمی در شهرهای وطن‌اش را ترجیح می‌داد. تا اندازه‌ای که از به کارگیری کلمات و تعبیرات رومی قابل فهم در آن زمان، ابایی نداشت. بنابراین عجیب نبود که چنین اشعاری از دل و جان ادیبان علاقمند به زبان خالص مقید به قواعد، و نیز شیفتگان سنت‌های قدیمی به دور باشد. کسانی که کار او را کسر شأن خود می‌دانستند. اما اشعار عامیانه وی، افراد بسیاری را به شگفتی وا می‌داشت. کسانی که آهسته آهسته شروع به جدا کردن راه خویش به سوی شرق عربی کرده بودند. فلذا در «صفت» - شهرک کوچکی در فلسطین - بعد از صد سال، شخصی عرب، با تلاش بسیار به ضبط این اشعار عامیانه پرداخت. آنها را با توجه و دقت و انویسی کرد. لکن وی گویش عربی اسپانیایی دور از خودش را نمی‌شناخت، و البته هیچ‌گونه اندیشه‌ای هم از زبان رومی در سر نمی‌پروراند. از این رو خطاهای راه یافته به این نسخه به آسانی قابل تصور است. خصوصاً در آن کلمات رومی که با حروف چاپی عربی نوشته شده است. به هر تقدیر اگر این دست‌نوشته منحصر به فرد مشهور، تاکنون نزد ما در موزه آسیایی حفظ نمی‌شد، چیز زیادی از این قزمان نمی‌دانستیم. البته مسیر دشواری طی شد تا در همین اواخر، بر اثر برخی اتفاقات خوشایند، در دسترس ما قرار گیرد.

در اواخر سده هفدهم شخص ناشناسی به نام روسو از جنیف به سوریه آمد. او بزرگ‌خاندانی بود که بعدها به خاندان روسو معروف شد. در آنجا وضع زندگی وی بهتر از زادگاهش شد. طوری که توانست رفته رفته مقداری مال‌اندوزی کند. به علاوه در دوران فترت انقلاب فرانسه، پسرش کنسول حکومت در حلب و بغداد شد. نوه‌اش هم، که بعدها نمونه‌ای حقیقی از اهالی جانب شرقی حوزه دریای مدیترانه به شمار می‌آمد، با فرهنگ فرانسوی شرقی رشد کرد. نوه او به زبان‌های عربی، فارسی و ترکی کاملاً تسلط داشت و مستقیم و غیر مستقیم از ترکیه و ایران تأثیراتی پذیرفته بود. همان جاهایی که در آنجا به اجرای کارهای دیپلماسی و تجاری مهم و مخصوص دولت متبوعش، فرانسه، می‌پرداخت، او به عنوان یک تاجر رسمی و نماینده کنسولی، اقدامات پدرش را پی‌گیری کرد و به لحاظ تحصیلات و تلاش علمی‌اش، در کشورهایی که ساکن می‌شد، بهتر از پدرش زندگی می‌کرد او مدتی طولانی در حلب ماند. اقامتت در این شهر - که در آن وقت مرکز فرهنگی مستحکمی برای منطقه به شمار می‌رفت - سبب گرایش شدید وی به ادبیات شد. به گونه‌ای که به گردآوری دست‌نوشته‌ها پرداخت. همچنین مجموعه بزرگی را با مهارت، گلچین و گردآوری نمود که دیوان ابن قزمان یکی از دست‌نوشته‌های

بی‌نظیر و یگانه آن بود. البته نیمه دوم زندگی وی به دور از آرامش و راحتی گذشت. این مدت را در طرابلس مراکش گذراند. در همان زمان اوضاع اقتصادی او به هم ریخت؛ به شکلی که در سال ۱۸۱۵ به فکر فروش دست‌نوشته‌هایش و خلاصی از آنها افتاد.

پس نخستین جایی که جهت فروختن آن مجموعه در نظر گرفت، دولت فرانسه بود. اما دولت مزبور به سبب کسری بودجه - بعد از جنگ‌های ناپلئون - نمی‌توانست با مبلغ بالایی، که صاحب آن مجموعه به حق در خواست می‌کرد، موافقت نماید. در این هنگام سیلستر دوساسی سر رسید. او بزرگ‌ترین شرق‌شناس نام‌آور زمان خویش بود و از ارزش این مجموعه آگاهی داشت. پس مجموعه مزبور طی دو مرحله در سال‌های ۱۸۱۹ و ۱۸۲۵ خریداری شد و فرانسه از داشتن این مجموعه ارزشمند محروم گردید. این مجموعه، با استقرار در دل مجموعه‌های جهانی موزه آسیایی، نزد ما نقش بزرگی ایفاء کرد. چه نیروی جاذبه آن کمتر از مجموعه سکه‌های قدیمی برای فرهنگستان نبود.

ف. ر. روزن که پدرش یک آلمانی و مادرش گرجی - روسی بود، بنیان‌گذار مکتب جدید شرق‌شناسی روسی به شمار می‌رود. او در سال ۱۸۷۹ در حالی که سی سال بیشتر نداشت به عنوان معاون فرهنگستان برگزیده شد. او در آغاز کار، طرح کلی چاپ فهرست‌های علمی را جهت دست‌نوشته‌های عربی موزه آسیایی تهیه نمود. این فهرست به زبان فرانسه و با شیوه مرتبی - که از ویژگی‌های روزن بود - نوشته شد. به برکت این فهرست در مدت کوتاهی سیصد دست‌نوشته در مسیر علم قرار گرفت. دست‌نوشته‌های مزبور عمده‌تاً مشتمل بر مجموعه‌های روسو بودند و در میان آنها چیزهای کمیاب بسیاری موجود بود. روزن نسبت به دیوان ابن قزمان توجه ویژه‌ای نمود و اشعار وی را با دقت و به شکل خاصی تصحیح کرد. توصیف مختصری درباره این شاعر نوشت و اشعاری از وی فراهم آورد که برای نخستین بار به زبان عربی در آنجا به طبع رسیده بود. او همچنین با شادابی به ظواهر گوناگون حیات عرب‌شناسی توجه می‌کرد و مایل بود افراد دیگری را هم دعوت به کار کند. فهمیده بود که دوزی، عرب‌شناس هلندی، شایسته‌ترین کسی است که می‌تواند - در اروپای آن زمان - در احوال ابن قزمان تحقیق نماید. کسی که در اروپا از همه شرق‌شناسان نسبت به موضوعات اسپانیایی آگاه‌تر بود. به همین جهت، روزن در پایان توصیف دست‌نوشته ابن قزمان - انگیختگرانه - به دانشمندی از لیدن اشاره کرد و تأکید نمود آن دانشمند از همگان جهت تحقیق کتاب ابن قزمان برتر است. این در حالی است که دوزی می‌دانست که روزگارش به سر آمده و دو سال بعد هم درگذشت. او جرأت نمی‌کرد خودش را به کار سخت جدیدی درگیر کند. پس تحریک روزن را فقط با

نامه‌ای پاسخ داد که متضمن برخی توجهات بدیع راجع به ابن قزمان و اشعارش بود.

اکنون دیگر، بر اثر فهرست روزن، حیات علمی دوباره‌ی ابن قزمان آغاز شده بود. در دههٔ نهم سده نوزدهم دست‌نوشته مزبور با گردشی به غرناطه رسید. همان محلی که سیمونیت - استاد ممتاز اسپانیایی - در آنجا تدریس می‌کرد. او طی گفتار ویژه‌ای - و به مناسبت شاعر قرطبی (ابن قزمان) - به شناساندن او به هموطنانش پرداخت. در آن گفتار، بسیاری از مواد کتاب‌های ابن قزمان را تهیه کرده بود. به هر تقدیر هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد که مسئولیت طبع تحقیقی و ویرایش شده‌ای از دست‌نوشته ابن قزمان را به عهده بگیرد. سال‌های طولانی جز این نسخه منحصر به فرد، نسخه کارآمد دیگری از وی موجود نبود. تا این که یکی از شاگردان روزن به تأثیر از وی، توانست روش مطمئنی بیابد تا این دست‌نوشته بتواند در دسترس تمامی دانشمندان علاقه‌مند قرار گیرد.

چنین شد که بارون دیوید کینسبورگ که صاحب کارخانه و امتیازات دیگر بود، دوستدار کتاب و گرد آورنده دست‌نوشته‌های عرب شد. او نه تنها شاگرد روزن بلکه شاگرد فرانسوی گیوبار، دانشمند کارشناس در علم عروض عربی بود و وقت کافی جهت بررسی اشعار عرب و یهود در اختیار داشت. و حتی در کاغذهایی که پس از مرگش پیدا شد، بررسی‌های آماده‌ای تقریباً از ویژگی‌های عروضی اشعار لرمانتوف^۲ دیده می‌شد. او تلاش گسترده‌ای در تمامی اسپانیای عربی نمود. تا این که در برلین، با مال شخصی خویش، به انتشار نسخه عکسی نوعاً زیبایی از دست‌نوشته ابن قزمان پرداخت. و بدین‌سان این دست‌نوشته در دسترس کسانی قرار گرفت که علاقه‌مند به مطالعه آن بودند. کینسبورگ تصمیم گرفته بود تحقیقی گسترده و کارشناسانه در مورد دست‌نوشته مزبور انجام دهد.

البته این برنامه به سبب توجه دایم وی به کارهای جدید دیگر، اجرا نشد. لیکن انتشار آن نسخه، به هر تقدیر، گام بزرگی به شمار می‌رفت. از آن زمان به بعد دست‌نوشته ما به کشورهای بیگانه نرفت. بلکه عکس نسخه اصلی، آن دست‌نوشته را در اختیار تمامی دانشمندان قرار می‌داد. هر چند که خود این عکس هم به زودی نایاب گردید.

۳- هم‌روزگار نخستین جنگ صلیبی (۱۹۱۹-۱۹۲۱)

در سال‌های ۱۹۱۸ - ۱۹۲۰ عرب شناسان در پترو گراد روزگار را به سختی می‌گذرانند. این شهر یکسره در سکوت و قحطی فرو رفته بود. بنیادهای علمی مجبور شدند فعالیت‌های خود را با فرا رسیدن تاریکی شب متوقف کنند. فلذا سخنرانی‌های دانشگاهی در باب عرب‌شناسی فقط در

گوشه‌ای از کتابخانه برگزار می‌شد. اما درجه حرارت آنجا هم از سه درجه سانتی‌گراد بالاتر نمی‌رفت، طوری که گاه مرکب یخ می‌زد. همنشینی عرب‌شناسان همچنان تداوم داشت؛ آنها در فراق بهترین دست‌نوشته‌ها که در سال ۱۹۱۷ از موزه آسیایی به شهر ساراتوف منتقل شده بودند، یکدیگر را دلداری می‌دادند.

در همان زمان مجدداً تمایل درونی جستجو از دوستی قدیمی - در میان دست‌نوشته‌های مزبور - در من به وجود آمد. بنابراین برگ‌های آن را - که برای آشنا بودن - ورق می‌زدم و اندیشه‌ای که برای نخستین بار در ذهنم برق می‌زد، بررسی می‌کردم. سپس به تمامی آن اندیشه احساس قوی پیدا کردم، آن هنگامی بود که ماکسیم گورکی بنگاه نشر «الاداب العالمیه» را تأسیس کرد و اولین بار مجمع شرق‌شناسی این بنگاه توانست همه شرق‌شناسان حاضر را - جهت یک فعالیت گسترده و با برنامه‌ای جالب توجه - در یک جا گرد آورد. در آنجا برنامه وسیعی جهت کتاب‌های عربی نیازمند ترجمه ریخته شده بود. در مرحله نخست کتاب الاعتبار ترجمه شد، که مشتمل بر خاطرات «اسامة بن منقذ» (۱۰۹۵-۱۱۸۸)، امیر سوری در زمان جنگ‌های نخست صلیبی بود. و این، اولین بار بود که خوانندگان روسی توفیق می‌یافتند با تصویر زنده تمامی آن عصر آشنا شوند. تصویری با اسلوب یکدست زنده در خاطرات ابن منقذ، نویسنده داستان نویس سلحشور شگوارگر.

باری در مراجعتم به ترجمه کتاب ابن منقذ و تدارک برای مقدمه این ترجمه، دوباره به نوشته‌های دیگر آن امیر ادیب اندیشیدم. مترجم به این نوشته‌ها، بیش از یک بار اشاره کرده بود. اما با شگفتی بسیار دیدم هیچ‌گونه توجهی به گفتارهای قدیمی فرین نکرده است، که در دهه سوم سده گذشته نوشته شده بود. فرین، اشاره‌ای هر چند سریع و گذرا به اثری با دست خط اسامة بن منقذ به نام «المنازل و الدیار» - گنجینه در موزه آسیایی - کرده بود. من اشارت مزبور را هم به طور اتفاقی در پژوهش دورن - جانشین فرین و مدیر دوم موزه آسیایی - یافتم. باید اعتراف کنم راجع به این نکته، کاملاً با وی موافق نبودم. برای من روشن بود که آن امر تقریباً ممتنع می‌باشد. چه شخصیت‌های اروپایی، خصوصاً در نبرگ - شرق‌شناس فرانسوی، که حدوداً نیمی از عمر خویش را به تحقیق در باب اسامه گذرانده بود - چیزی از این دست‌نوشته، یا دست‌خط نویسنده‌اش، نمی‌دانست. البته پایگاه علمی فرین از این جهت، جداً بزرگ بود. بنابراین پیروی از وی، حتی در تفسیرهای انتقادی ناپایدارش واجب می‌نمود. او بیش از یک صد سال پیش به نوشتن اشتغال داشت. در آن وقت کتاب‌های دیگری از اسامة بن منقذ شناخته شده بود؛ لذا این امکان وجود داشت که وی (فرین) اشتباه کند و بین این کتاب و کتاب دیگر او - که در

آن وقت از شهرت کمتری برخوردار بود - خلط نماید. اما فرین چگونه می‌توانست معین کند دست‌نوشته مزبور به خط شخصی نویسنده است؟ از آنجا که چیزی دستگیرم نشد، به عبت می‌کوشیدم نکته‌ای که پاسخگوی این پرسش باشد، در منابع و مراجع دیگر بیابم. طوری که بدون جهت و بر سر این کار، در یکی از شب‌های سخت زمستان سال ۱۹۲۰ وقتی از دروازه منزل نگهبانی می‌کردم، سرم شکست.

به هر تقدیر، دست‌نوشته‌ها در تابستان ۱۹۲۱ به خانه‌ی خود بازگردانده شدند. هنگام جدایی از آنها، نخستین اندیشه‌ای که به ذهن من خطور نمود، در باب دست‌نوشته اسامه با دستخط خود وی بود. به هر صورت صندوق‌های دست‌نوشته‌ها به ساختمان قدیمی موزه آسیایی برده شدند؛ جایی که گروه کوچک اداره کننده آن، سال‌های گذشته بدان خو گرفته بودند، از نو، برای چندمین بار، دست‌هایم - بنا بر آن رموز ویژه‌ی کتابداری - به هنگام برخورد با کتاب نسبتاً بزرگی لرزیدند. می‌ترسیدم آن کتاب را باز کنم. چه، با وجود تردید و دودلی، می‌اندیشیدم: «نکند واقعاً در میان این کتاب سطوری در باب زندگی صلاح‌الدین ایوبی و ریچارد شیر دل - به دست یکی از آدم‌های هم روزگار آن دو نوشته شده باشد، که دوست اوکی و دشمن دومی بود!» البته نخستین برخورد با این دست‌نوشته ناامید کننده بود. زیرا جلد سیاه زشتی داشت و تو ذوق می‌زد.

باری با اراده‌ای محکم عزمم را جزم کردم تا آن کتاب جلد سیاه را باز کنم. پس نظر به این که کارشناس امور دست‌نوشته‌ها کار عادی نمی‌کند، در این مرحله با اشتیاق سوزانی به بازجویی آغاز و انجام آن پرداختم. ناامیدی‌ام بیشتر شد. معلوم گردید آغاز و انجام آن ناقص است. یعنی «انجام»ش موجود نبود و نگارش «آغاز»ش هم به خوبی مربوط به دوره‌ای متأخرتر از نگارش «متن»ش می‌شد. زیرا با خطی دیگر و بر روی کاغذهای جدیدی نوشته شده بود. علی‌رغم این که ما به خوبی می‌دانیم در واقع صفحه‌های آغاز و انجام این دست‌نوشته‌ها به نحو ویژه‌ای از بین رفته‌اند. و این امر به سبب نحوه نگهداری آنها در جایی صاف می‌باشد - که عادت شرقی‌هاست، نه به حالت ایستاده که عادت ماست. باز هم همواره بازسازی هر دست‌نوشته‌ای بستگی به پرسش از درستی آن دارد. و چه بسیار گفته می‌شود صاحب دست‌نوشته یا هر بازرگان آثار قدیمی اقدام به جعل آغاز و انجام آن می‌کند تا هر چه بیشتر، کهنه و قدیمی جلوه‌اش دهد یا به یک نویسنده نامدار منسوبش نماید. از این حیث، با غم و تردید، به سرعت بر سطرهاى اول آن دست‌نوشته نگاهی انداختم که دیدم در آن نوشته شده: «اسامة بن مرشد بن علی بن مقلد بن نصر بن منقذ کنانی، که خدایش بیامرزاد...». اما حالت موجود همین سطور هم، که با دستخط دیگری نگارش شده بودند، موجب خوشنودی من

نشد. طوری که دوباره پرسیدم چرا فرین نوشته است: «این نسخه به خط خود نویسنده می‌باشد».

از سوی دیگر هرگاه دست‌نوشته را بدون امید یا آرزوی معینی از وسط باز می‌کردم، به ناگاه می‌فهمیدم ناکامی‌ام با رنجوری و ناتوانی همراه است. پس در حالی که به سختی تحت تأثیر قرار گرفته بودم، آن را ورق می‌زد. زیرا می‌دیدم حسب صورت ظاهر امکان داشت برگ‌ها و نگارش آن مربوط به سده دوازدهم باشد. و نیز با اطمینان به توانایی آدمی پی بردم که نشان می‌داد به بسیاری نگارش عادت داشته، طوری که از ترتیب حرکات اعراب و ربط برخی از حروف به حروف دیگر معلوم بود این نویسنده نه یک فرد خوشنویس بلکه ادیبی دانشمند بوده است. فلذا تأثیری که این دست‌نوشته به جای می‌گذاشت، همان تأثیر دقت و زیبایی با شکوه ویژه آن بود. پس با توجه بسیاری به آن خیره شدم. ناگاه حسب واکنش آشنای خودم فهمیدم جرقه‌ای که بالفور شعله‌ور شد، همان جرقه باز یافتی غیر ارادی است. برای من آشکار شد که در نگارش برخی حروف، لرزش دست سالخورده‌ای دخالت داشته است. پس اگر این خط، حقیقتاً دست‌خط نویسنده آن - اسامه - است، آیا - تصور می‌کنید - آن را پس از این که پیر شده، نوشته است؟

بنابراین دوباره به دیباچه مراجعه کردم تا وجود هرگونه اشاره جهت نوشتن دست‌نوشته یا اشاراتی به تواریخ آن را بررسی کنم. اما نویسنده به هیچ‌رو پیوندی با ادب جغرافی نداشت. امری که تصور آن از عنوان دست‌نوشته ممکن نمود. دیباچه با حمد و ثنای عرفی بر خدا و رسول او، محمد(ص)، آغاز می‌شد. از عبارات‌های کوتاه و موزون آن، به یک ویژگی شخصی پی‌بردم که در میان شکل‌های زبانی سنتی می‌درخشید. خلاصه به محض این که به ماده اصلی موضوع دست‌نوشته پیوند خوردم، بی‌درنگ سر نخ کتاب را کشف کردم. نویسنده با جمله‌های کوتاه آراسته به اسلوب بلاغی ظریفی، با جهد و کوشش و حتی با سوز و گداز فریاد می‌زد: «همانا چیزی مرا به تألیف این کتاب برانگیخت که به کشور و زادگاه من زیان می‌رساند. پس زمانه هم آنها را به فراموشی افکند و نیرو و توان آن هم، آنها را از بین برد...».

آبادی‌های آنها را خراب نمود، ساکنان آنها را کُشت و از خانه‌هاشان، تنها نشانی برجای گذاشت. شادی‌شان را به حسرت‌ها و ناراحتی‌ها بدل نمود. پس از آن که زلزله، آنها را زیر و رو کرد، از آنها خبردار شدم... پس خانام را شناختم، و نه خانه پدرم و برادرم را، خانه عموهایم و پسران آنان را، و خانواده‌ام را. سپس بهت زده شدم و از بلای عظیم خدا و ضایع نمودن نعمت‌هایش، به او پناه بردم. آنگاه بازگشتم، غم و اندوهم را چگونه با تو در میان بگذرام. تنم لرزید و قدم خمیده گشت. مصیبت چنان بود که

اشک‌ها خشکیدند و آه و ناله ادامه یافت تا این که پُشتم شکست.

باری حوادث زمانه به خرابی خانه‌ها رضایت نداد بلکه همه ساکنان آنها را در یک چشم به هم زدن یا کمتر هلاک نمود. از آن به بعد، مصیبت‌ها پی در پی رخ نمودند. تا این که نیرویی تازه جهت گردآوری این کتاب یافتیم و آن را سوگ‌نامه خانه و دوستان کردم. فایده‌ای نداشت. پس مساعی بسیار به خرج دادم و از آنچه از زمانه می‌دیدم و نیز جدایی‌ام از خانواده و برادران و دوریم از وطن... به خدای بزرگ و بلند مرتبه شکایت بردم.»

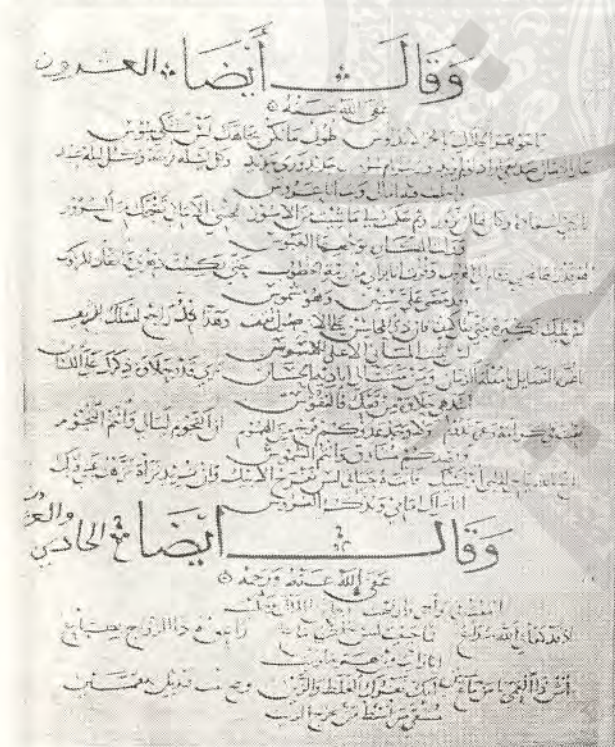
اشاره بر زلزله به مثابه پرتو تیز روشنگری، بی‌درنگ تاریخ تألیف کتاب را در مقابل چشم‌هایم روشن کرد. چه در اوت (غسطس) ۱۱۵۷ در طبیعت، انقلاب بزرگی به پاشد که بر اثر آن سراسر شمال سوریه و سه شهر بزرگ ویران گردیدند. یکی از آنها، شهر شیزر، زادگاه اسامه بن منقذ بود. تمامی نزدیکان وی جهت یک جشن خانوادگی در قصر یکی از ایشان جمع شده بودند، اما همگی زیر آوار کشته شدند. برایم روشن بود که این دیباچه، نه فقط صورت‌های بلاغی بلکه حادثه‌ای واقعی را به آسانی منعکس می‌کند. بی‌تردید نویسنده کتاب همان اسامه بن منقذ بود که بر اثر مصیبت بزرگی، حالت روانی پیدا کرد و پس از آن، آثار جاودانه‌ای به جای گذاشت که هرگز از بین نمی‌رود. اما اگر این کتاب به دستخط خود وی بود، پس چه زمانی آن را نوشته بود؟ در سال ۱۱۵۷ عمر اسامه ۶۲ سال بود، که سن بالایی است؛ منتها این سن برای کسی که ۹۳ سال عمر می‌کند، نمی‌تواند آن چنان سالخوردگی به حساب آید که به هنگام نوشتن، دستش بلرزد.

به هر تقدیر، دست‌نوشته مزبور، پاسخ مرا داده بود. آن پاسخ این بود: عرب‌های دوستدار کتاب و نگارش - حسب سنت‌های نیکو - در آغاز و انجام کتاب‌هایی که در تملکشان بود، نظر خود را منعکس می‌کردند. یکی از این نگرش‌ها در صفحه نخست دست‌نوشته‌ای، متعلق به یک ادیب نامدار دمشقی بود که در اواخر سده شانزدهم زندگی می‌کرد. و از آن نگرش معلوم می‌شد صفحه اخیر دست‌نوشته در آن زمان موجود بوده است. بر روی آن به خط خود اسامه نوشته شده بود او در جمادی اول سال ۵۶۸ (کانون اول - دسامبر ۱۱۷۲) در دژ کیفا از نوشتن آن فارغ شده است. لذا از نو برای ما اتصال این پرتو با پرتو قبلی، یعنی یکی از مراحل تاریخی زندگی اسامه، روشن می‌شد. او مدت ده سال از زندگی‌اش (از ۱۱۶۴ تا ۱۱۷۴) را میهمان یکی از فرمانروایان دژ کیفا - کنار رود دجله، نزدیک دیار بکر - بوده و توجه وی را بسیار به خود جلب کرده است. اما در این دوره از زندگی‌اش کمتر از حضور او در میدان کارزار و شکارگاه، چیزهایی شنیده شده، بلکه آنچه بسیار روایت گردیده همانا پرداختن‌اش به ادب بوده است.

بنابراین بخشی از تاریخ زندگی وی با این زمان پیوند می‌خورد. در همین زمان، سال ۱۱۷۲، به نوشتن دست‌نوشته‌ای می‌پردازد که دیر زمانی است توجه مرا به خود جلب کرده است. در آن وقت، ۷۷ سال از عمرش می‌گذشته، بنابراین ممکن نیست من در تفسیر لرزش موجود - به هنگام نوشتن برخی حروف - تسلیم تلقین نفس خویش شده باشم.

اسامه آخرین سال‌های حیاتش را در دمشق به دیدن مفاخر صلاح الدین و یادآوری روزهای جوانی خویش گذراند. به احتمال بسیار، در میان اثاثیه‌اش کتابخانه‌ای از دژ کیفا به دمشق آورده، همان کاری که سال پیش هنگامی که از مصر به سوریه سفر می‌کرد، انجام داده بود. البته آن کتابخانه‌ای که از مصر آورده بود، با تمامی دارایی‌اش در دریای مدیترانه از بین رفت. خودش می‌گوید از بین رفتن این کتاب‌ها به تنهایی در قلب وی جراحی ایجاد کرد که هرگز در طول زندگی‌اش التیام نیافت. لیکن مسافرتش از دژ کیفا به دمشق به سلامتی پایان پذیرفت. و از همین جا بود که دست‌نوشته‌ای با دست‌خط ویژه او با نام کتاب المنازل و الدیار در دمشق به وجود آمد.

به قلم آوردن این دست‌نوشته در آخر سده شانزدهم در سوریه کاملاً



تصویر نسخه دیوان ابن قزمان

تمام شده بود. جز این‌که پاورقی «نوشته شده: در نیمه دوم سده هفدهم»، نشان می‌داد صفحات انجام آن گم شده‌اند. دست‌نوشته مزبور در سده هجدهم در اختیار مرکز دیگری از مراکز ادب عربی آن زمان، یعنی حلب،

قدیم - که با عنایت ویژه‌ای، این دست‌نوشته منحصر به فرد را در خود داشت - شاهد کشف دوم آن در دوران نسل چهارم دانشمندان بعد از فرین گردید. اکنون موج جدیدی از عرب‌شناسی در دریای سرشار از معلومات در باب این دست‌نوشته افتاده بود. این اطلاعات در دایرة‌المعارف اسلامی و در کتاب بروکلیمان - که به این کار کاملاً فایق آمد - احتوا یافته است. لذا چگونه می‌توان یک بار دیگر این حقیقت قدیمی را انکار کرد که: «کتاب‌ها ارزش خود را دارند» اما این ارزش در همه درجانش، انسان که در آغاز و انجام این دست‌نوشته ناقص آشکار شد، خود را نشان نمی‌دهد. دست‌نوشته‌ای که با دست‌خط امیر سوری، هم روزگار با نخستین جنگ صلیبی نوشته آمد.

پی‌نوشت‌ها

۱. شهر ریفل مرکز استونیا، همان که اکنون تالین نام دارد. (مترجم عربی)
۲. شاعر بزرگ روسی (۱۸۱۴ - ۱۸۴۱).

قرار گرفت. آن، همان دست‌نوشته‌ای بود که صاحب جدیدش، که شاعر حلبی و شخصیتی اجتماعی بود، حواشی دیگری بر آن نگاشت. این شاعر، دوست روسوی فرانسوی معروف بود. بسا همو آن را به روسو هدیه کرده بود. بعدها همین دست‌نوشته، در سال ۱۸۲۵، به نحوی خودش - ضمن مجموعه دومی از روسو - به موزه آسیایی راه یافت.

با اشتیاق سوزانی کوشیدم تا تمامی آن حواشی را بفهمم، که با خطی زیبا، اما به صورت شتابزده و نیز با اسلوب شعر و با اشتباه‌های بسیار نوشته شده بود. یکباره، به طور غیر ارادی، به یاد آوردم چگونه «فرین» - صد سال پیش از من و با علاقه‌ای همانند علاقه من - به آنها نظر افکنده بود. اکنون به طور کلی خط سیر افکار امیر مذکور برابم روشن می‌شد که هدایتگر وی جهت نوشتن این دست‌نوشته با دست‌خط خود بود. اشاره فرین به بازیافت دست‌نوشته مزبور، آب و تاب نداشت و به این امر با فروتنی و طی دو سطر کوتاه، در فهرستی دست‌نویس اشاره‌ای کرده بود. البته اشاره دیگر وی در گفتاری روزنامه‌ای نهفته بود. پس از مدت صد سال، عرب‌شناسی اروپایی چیزی از این بازیافت نمی‌دانست. تا این که موزه آسیایی

آثار

مرکز نشر میراث مکتوب

در مراکز زیر در سطح کشور عرضه می‌شود

۱. تهران - فروشگاه مرکزی - خیابان انقلاب - روبروی دانشگاه - پاساژ فروزنده - شماره ۲۱۷ - میراث مکتوب - تلفن: ۶۹۵۵۸۹۵
۲. تهران - میدان شهید اندرزگو - کتابفروشی حوزه علمیه قائم - تلفن: ۲۲۱۱۴۱۴ - ۲۲۰۱۱۲۰
۳. کرج - خیابان شهید بهشتی (قزوین) - روبروی کمیته امداد امام خمینی - واحد فرهنگی شهید بهشتی - تلفن: ۲۲۴۲۰۷۴
۴. قم - خیابان حجتیه - کتابفروشی نشر میراث مکتوب - تلفن: ۷۷۴۸۲۳۵
۵. مشهد - خیابان امام خمینی ۳۳ - پلاک ۱۵ - پنخس معتمد - تلفن: ۸۵۴۸۲۳۵
۶. اصفهان - خیابان چهار باغ - کتابفروشی فرهنگسرای اصفهان - تلفن: ۲۳۲۹۶۰
۷. تبریز - خیابان امام خمینی - کتابفروشی شهید شفیعی زاده - تلفن: ۵۵۶۶۹۲۳
۸. ارومیه - خیابان امام خمینی - کتابفروشی بهار - تلفن: ۲۲۲۸۴۴۸
۹. سقز - خیابان امام خمینی - پایین‌تر از مسجد جامع - طبقه دوم - کتابفروشی سراج‌الدین - تلفن: ۲۳۱۹۷
۱۰. شهرضا - خیابان صاحب‌الزمان - روبروی بانک ملی - فرهنگسرای سخن - تلفن: ۰۹۱۱۳۲۱۱۳۲۸
۱۱. خوی - خیابان طالقانی - ابتدای کوچه مقبره - کتابفروشی گلستان کتاب - تلفن: ۲۲۲۷۷۴۵